

پیرامون رابطه خودسازماندهی طبقه کارگر با حزب پیشاهنگ

رابطه میان خودسازماندهی طبقه کارگر و سازمان پیشاهنگ آن یکی از پیچیده ترین مسائل مارکسیسم است. این موضوع نه در پرتو نظریه مورد مطالعه قرار گرفته و نه با توجه به صد و پنجاه سال تجربه مبارزاتی واقعی طبقه کارگر سنجیده شده است. این امر درباره ی پایه گذاران سوسیالیسم علمی نیز صادق است، هر چند انگلس در مقالات و نامه های بی شماری به این مسأله پرداخته و مارکس هم در سطح محدودتری به آن توجه نشان داده است. شناخته شده ترین آثاری که در این زمینه در دست داریم، آثاری از قبیل «چه باید کرد؟» لنین «مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه» اثر روزا لوکزامبورگ، نوشته های کائوتسکی علیه برنشتاین، روزا لوکزامبورگ و بلشویک ها، «کمونیسم جناح چپ: بیماری کودکی» اثر لنین و «حزب غیر علنی» اثر اتو بائر؛ همگی آثاری هستند جدل آمیز و به همین خاطر تنها از اعتبار مقطعی برخوردارند. نوشته های دوره ی جوانی گنورک لوکاچ «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، و «لنین در وحدت اندیشه و عمل» نیز آن چنان مجرد و انتزاعی هستند که از مطالعه سیستماتیک این مسأله ناتوان می مانند. بیشترین توجه به این موضوع را شاید در نوشته های گرامشی مربوط به اوایل ۱۹۲۰ بتوان یافت، اما این آثار هم عمدتاً مقالاتی پراکنده هستند بدون یک انسجام سیستماتیک.

اما اگر به زندگانی تنی چند از چهره های برجسته مارکسیسم نظر بیفکنیم، منظره متفاوتی در برابر خود می بینیم. لنین و روزا لوکزامبورگ حدود یک ربع قرن با این مشکل اساسی نظریه و عمل مارکسیستی دست و پنجه نرم کردند. در آثار پیاپی آن ها شاهد پختگی روزافزونی در برخورد با این مسأله هستیم که از تجارب عملی آن ها ریشه گرفته است. از این رو می توان بر مبنای آثار آن ها به نظریه هماهنگی دست یافت، که البته هیچ معلوم نیست که خود آن ها که در تدوین آن ها شرکت نداشته اند، با تمام جوانب آن به طور کامل هم عقیده می بودند.

تروتسکی به خاطر این واقعیت از لنین و روزا لوکزامبورگ متمایز می گردد که از آن ها بیشتر زیست و طی چهل سال از زندگی خود به مسائل حزب - طبقه و رابطه خودسازماندهی - سازمان پیشاهنگ پرداخت، تا سرانجام آدم کُشان استالین به زندگی او پایان دادند. او هم چنین از این مزیت برخوردار بود که بر تجارب بین المللی غنی و متفاوتی تکیه داشت که جنبش کارگری را در حدود ده کشور به طور مستقیم و در کشورهای مهم دیگری به طور غیر مستقیم اما بسیار دقیقی در بر می گرفت.

او توانست پدیده های نوین فاشیسم، استالینسم را مورد مطالعه قرار دهد و درباره ی مسائل پیکار موثر با آن ها با دیگران هم فکری نماید. در عین حال شاید به همین خاطر است که مقالات پیاپی او درباره ی مناسبات میان حزب - طبقه یا رابطه خودسازماندهی - سازمان پیشاهنگ از انسجام بیشتری برخوردارند تا مقالات پراکنده لنین و روزا لوکزامبورگ. تروتسکی موضع خود در قبال این مسأله را حداقل پنج بار تغییر داد، هر چند که بی تردید در تمام این موضع گیری ها خط سرخ یگانه ای به چشم می خورد. بدین ترتیب در مورد لنین و روزا باید تلاش کنیم که برآیند عقاید آن ها را روشن کنیم، اما در مورد تروتسکی قبل از هر چیز باید سیر تکاملی نظریات او را نشان داد. حاصل این تلاش می تواند به طرح پاسخی منتهی گردد که او در پایان زندگی اش در برابر این مسأله ارائه داده است.

خطرات یک حزب پیشاهنگ

در شرایط نبودن خودسازماندهی طبقه

می دانیم که تروتسکی در مبارزه با «اکنونیست ها» در اولین دوره انتشار ایسکرا بطور کامل در کنار لنین، پلخانوف و مارتوف قرار داشت. لنین به همکاری او بسیار ارج می گذاشت و او را «قلمزن ما» می خواند. به خاطر پشتیبانی لنین بود که تروتسکی به عنوان جوان ترین عضو هئیت دبیران به ایسکرا پیوست.

در دومین کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگری که کار به جدایی و انشعاب موقت اکثریت حزب (بلشویک) و اقلیت (منشویک) انجامید، تروتسکی به جناح منشویک ها پیوست. جدل او با لنین به نشر کتاب «وظایف سیاسی ما» در سال ۱۹۰۴ انجامید. که قبل از هر چیز به خاطر پاراگرافی مشهور شده است که برای تحول بعدی حزب کمونیست روسیه و تاریخ روسیه شوروی اهمیتی اساسی و پیشگویانه داشته است:

«این روش ما در سیاست داخلی حزب به وضعی منتهی خواهد شد که رهبری حزب جایگزین حزب و پس از آن کمیته مرکزی جایگزین رهبری حزب می شود و سرانجام یک دیکتاتور خود را جایگزین کمیته مرکزی می کند و وضعی را به وجود می آورد که کمیته های حزبی بدون مشارکت توده های مردم هر دم سیاست های خود را تغییر دهند». مخالفان بی شمار لنین و تاریخ نویسان از مسیر بعدی رویدادها به این نتیجه گیری رسیده اند که تاریخ در این مورد حق را به تروتسکی داده است. آن ها در عین حال به تروتسکی ایراد می گیرند که پس از سال ۱۹۱۷ در سمت گیری خود تجدید نظر نموده و موضع خود را در دومین کنگره حزب و پس از آن اشتباه دانسته است. (دانیلز، ۱۹۶۰) اما باید به این امر توجه داشت که تروتسکی هم درست مثل منشویک ها و روزا لوکزامبورگ، با لنین برخوردی ناعادلانه داشت زیرا تزه های «چه باید کرد» را از زمینه ی تاریخی مشخص و محدودشان جدا می کرد و به آن ها جنبه ای عام و جهان شمول می داد که اصولا مورد نظر لنین نبود. قصد لنین

از نوشتن این اثر این بود که وظایف اساسی یک حزب غیر علنی را در تدارک یک جنبش سیاسی توده ای وسیع و گسترده مستقل کارگری مطرح سازد. «چه باید کرد؟» هدفی جز این نداشت. لنین به هیچ وجه قصد نداشت که نظریه ای عام درباره ی مناسبات حزب - طبقه ارائه دهد. یا این که طبقه می بایستی تابع حزب باشد. لنین در همین «چه باید کرد؟» جملات زیر را که می توانست از قلم روزا لوکزامبورگ یا تروتسکی نیز تراوش کند. نوشته است:

«سازمان انقلابیون حرفه ای تنها در ارتباط با طبقه واقعا انقلابی معنی دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می گردد...»

لابد هر کسی با این نکته موافق است که «اصل دموکراسی گسترده» دو شرط لازم زیرین را دربردارد: اولاً علنی بودن کامل و ثانیاً انتخابی بودن تمام مقامات. بدون علنی بودن و آن هم به صورتی که فقط به علنی بودن اعضای سازمان محدود نباشد، سخن گفتن از اصل دموکراسی خنده آور است. ما سازمان حزب سوسیالیست آلمان را دموکراتیک می نامیم، زیرا در آن همه کارها و حتی جلسات کنگره حزب علنی است.»

لنین پس از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ این موضع گیری را باز هم روشن تر بیان کرده است.

«معلوم است که اولین دلیل این موفقیت (حزب انقلابیون حرفه ای) در این واقعیت نهفته است که طبقه کارگر که بهترین عناصر آن در سوسیال دموکراسی گرد آمده اند، به دلایل عینی اقتصادی بهتر از هر طبقه دیگری در جامعه سرمایه داری قابلیت سازماندهی دارد. اگر چنین شرایطی موجود نباشد. سازمان انقلابیون حرفه ای به یک اسباب بازی، یک ماجراجویی، یک نمای تو خالی بدل می گردد.»

«حزب سوسیال دموکرات با وجود دو پارچگی اش توانست از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ کامل ترین اطلاعات مربوط به وضعیت درون حزبی را در اختیار عموم قرار دهد... حزب سوسیال دموکرات، علی رغم انشعاب، زودتر از هر حزب دیگر توانست از فرجه موقت آزادی استفاده کند و تشکیلاتی با ساختار دموکراتیک و ایده آل به وجود

آورد که در کنگره ها از سیستم انتخابی و نمایندگی بر طبق اعضاء متشکل بهره می برد». (پیش گفتار بر مجموعه «دوازده سال» مجموعه آثار لنین جلد ۱۳).
رقبای منشویک لنین مشکلات غیرقانونی بودن، فعالیت طبقاتی ناپیوسته، تلاش های ضروری جهت گردآوری تجارب مبارزاتی پراکنده و بیش از همه مبارزه برای استقلال سیاسی و بعداً سرکردگی طبقه کارگر را در ائتلاف دست کم گرفتند. انشعاب در کنگره دوم حزب سوسیال دموکراسی روسیه به طور ضمنی نطفه ای اختلاف سیاسی اصلی بعدی میان بلشویک ها و منشویک ها را پدید آورد. و آن نزاع تعیین کننده بر سر مسأله نقش بورژوازی روسیه در انقلاب آینده بود.

از این مواضع منشویکی نه لوکزامبورگ و نه تروتسکی هیچ کدام دفاع نکردند. تروتسکی در واقع با نظرات خود پیرامون استقلال سیاسی طبقه کارگر در انقلاب روسیه موضعی چپ تر از بلشویک ها اتخاذ کرد. این موضع گیری او در فرمول «انقلاب مداوم» بازتاب یافته است. این دیدگاه در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مورد تأیید قرار گرفت. لنین بدون این که نوشته های تروتسکی پیرامون این مسأله را از سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶ خوانده باشد، همان نظرات را در عمل در «تزه های آوریل» خود بسط داد.

اما باید بر این واقعیت تأکید نمود که لنین برخلاف اکثر «بلشویک های قدیمی» توانسته بود در تمام مراحل خیزش انقلابی فعالیت توده ای خود را از هرگونه زواید «جانشین گرای» آزاد کند. این امر بیانگر آن است که چرا این جماعت در برابر تشکیل شورای پتروگراد موضعی چنان متزلزل و حتی انتقادی داشتند و تنها بعدها بود که به آن پیوستند و با جان و دل از آن پشتیبانی کردند.

بی تردید این افتخار را باید به پای تروتسکی نوشت که او اولین کسی بود که هم صورت خودسازماندهی گسترده طبقه کارگر را که تاریخ خود برای خودسازماندهی طبقه کارگر پدید آورد. و هم شکل آینده قدرت کارگری- یعنی شوراهای کارگری- را بازشناخت.

آنچه بعدها لنین در کتاب «دولت و انقلاب» به شیوه ای کلاسیک بیان نمود و بعدتر به شیوه ی اجتماعی و نظری توسط گرامشی، کمینترن و کارل کُرش بسط داده شد. مدت ها قبل در سال ۱۹۰۶ توسط تروتسکی در جزوه «نتایج و چشم اندازها» پیش بینی شده بود.

شوراها ارگان انقلاب پرولتری اند: آن ها نمی توانند در دوران غیرانقلابی به حیات خود ادامه دهند. تاریخ گواهی می دهد که تلاش های کمونیست های چپ هلندی گورتر و پانه کوک و هم چنین اقدامات حزب کمونیست کارگری آلمان در این عرصه محکوم به شکست بود. اتحادیه کارگری توده ای، نه شوراها، می توانند در دوران ثبات سرمایه داری رشد و گسترش یابند. همین طور هم زمانی که کارگران قدرت دولتی را تسخیر کردند، هر نوع نقصانی در خود فعالیتی طبقه کارگر می تواند نقش شوراها به عنوان ارگان های اعمال قدرت مستقیم پرولتاریا را محدود و یا حتی از بین ببرد.

بنابر این شوراها در خود و به خودی خود نوشداروی جهانی نیستند و می توانند به مثابه ابزار خود سازماندهی و خود رهایی طبقه کارگر تنها زمانی که با دیگر شکل های سازمانی -اتحادیه های کارگری توده ای و احزاب پیشگام- پیوند داشته باشد، موثر افتند.

خطرات کاهش فعالیت توده ای

در نبود سازمان پیشگام توده ای

این پیش شرط های بقای شوراها، یک رابطه دیالکتیکی ضروری میان خود سازماندهی طبقه -که همواره با نوسانات فراوان همراه است- و حزب پیشاهنگ وجود می آورد. اندازه و درجه نفوذ توده ای حزب پیشگام تحت تاثیر فراز و فرود رویدادها و شرایط است. اما حزب ثابت تر است و تداوم عمل بیشتری دارد و بهتر می تواند در برابر فشار شرایط ناسازگار مقاومت کند. از میان رفتن حزب پیشگام و

از دست دادن کادرها که ریشه در طبقه کارگر دارند برخاست مبارزه توده ای را در آینده با مشکل روبرو می سازد. این مسأله بود که تروتسکی پس از کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در استکلهم این امر را تشخیص نداد. کم بهاء داده به خطر «انحلال طلبی»، بلوک بندی غیراصولی با منشویک با وجود اختلافات سیاسی عمیق با آن ها، گرایش به آشتی جویی که مسئله تشکیلاتی را عملاً از محتوای سیاسی جدا می کرد (بعضاً تحت تاثیر نماینده «سانتریسیم» آلمان یعنی کائوتسکی بود، هر چند که محدودیت های سیاسی او را حتی بهتر از لنین می شناخت)، همه این اشتباهات تروتسکی از سال ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴ سنگین تر از دوران اولین انشعاب است. این مسائل بعدها اثرات بسیار منفی ای بر تکوین رویدادها در [حزب بلشویک] باقی گذاشت. زیرا میان «بلشویک های قدیمی» و تروتسکی سدی از بی اعتمادی ایجاد نمود.

تأکید بر سازش طلبی تروتسکی در این دوره به معنی بهاء دادن بیش از حد به توانایی خود به خودی طبقه کارگر در کشف راه حل صحیح و ضروری برای مسأله قدرت دولتی و به گونه ای تحمیل این راه حل به سوسیال دموکراسی است که خود در خصوص این مسأله اتفاق نظر نداشت. این تعمیم نامناسبی بود از آن چه، تا حدودی در دوره ی ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶ واقعا اتفاق افتاد و در آن زمان به وحدت مجدد بلشویک و منشویک ها انجامید.

اما بی تردید از سال ۱۹۱۲ و احتمالاً حتی زودتر از آن حرکت منشویک ها به لحاظ سیاسی به سمت راست، این امر را غیرممکن ساخت. تنها بعد از آغاز انقلاب فوریه بود که تروتسکی این مسأله را پذیرفت.

مبارزه علیه انحلال طلبان و به بیان دیگر اصرار لنین بر تداوم حزب سیاسی پیشاهنگ حتی در دوره ی حاکمیت ارتجاع، کاملاً درست از کار درآمد و به رشد مجدد استقلال طبقه کارگر پس از سال ۱۹۱۲ کمک کرد. کمیسیون نظارت بر مسأله روس به ریاست امیل واندروولد، یکی از اعضای هیئت اجرایی بین المللی دوم پس از سفری به روسیه در سال ۱۹۱۴ گزارش داد که در سازمان های توده ای فرا

روینده ی طبقه کارگر روسیه، بلشویک ها تقریبا بدون استثناء نقش هدایت گر را به عهده داشتند. این واقعیت نظر تروتسکی مبنی بر این که بلشویک ها گروهی سکتاریست و منزوی بودند را رد می کند. تروتسکی تا سال ۱۹۱۶ از این نظر دفاع می کرد.

سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ :

برابر نهاد قدرت شورایی و سازمان پیشاهنگ

بلافاصله پس از شعله ور شدن انقلاب فوریه، لنین و تروتسکی نقطه نظرات مشابهی پیرامون وظایف پرولتاریای روسیه اتخاذ کردند که این نقطه نظرات در شعار «همه ی قدرت به شوراها» به بیان آمد. [نشر] «تزه های آوریل» لنین تغییر نظر مهمی را نشان می دهد که در آغاز با مخالفت «بلشویک های قدیمی» روبرو شد. اما جالب توجه است که «بلشویک های کارگر» یعنی کادرهای پرولتر، و کارگران پیشگام از جمله آنان که عضو هیچ حزبی نبودند، از لنین پشتیبانی کردند. این امر به لنین کمک کرد تا بر مقاومت کادرهای حزبی چیره شود. هم زمان تروتسکی نظر خود پیرامون حزب بلشویک به مفهوم فرقه ای منزوی را تغییر داد و بر نقش پیشگامی کارگران که توسط بلشویک ها آموزش دیده بودند در جریان انقلاب فوریه بطور کامل صحنه گذاشت. این تغییر نظر تازه او به هرگونه نگرش آستی جویانه در امر وحدت با منشویک ها پایان داد. به خصوص که اختلاف استراتژیکی بین آن ها پیرامون مسیر آینده انقلاب هم برای تروتسکی و هم برای لنین مسأله مرگ و زندگی بود. این امر جانی نبود؛ آن چه در خطر بود پیروزی یا شکست انقلاب بود.

این امر ناساز می نمود که اکنون این «بلشویک های قدیمی» یعنی کامنف ، استالین و مولوتف بودند که نگرش سازش طلبانه نسبت به بلشویک ها داشتند. پیامد

آن این بود که [وحدت حزبی] سریعی بین بلشویک ها و سازمان درون منطقه ای تروتسکی بوجود آمد [این سازمان در سال ۱۹۱۳ تشکیل شده بود و لوناچارمسکی، ریازائف، یوف و دیگر بلشویک های برجسته ی بعدی در آن عضو بودند]. نظر لنین نسبت به این وحدت حزبی از قرار زیر بود؛ لنین در این باره نظر قطعی خود را که تا زمان مرگش تغییری در آن نداد بدین شرح بیان کرده است:

« تروتسکی دریافت که وحدت با منشویک ها غیر ممکن است ، و از این زمان به بعد بلشویکی بهتر از تروتسکی وجود ندارد». تروتسکی به مثابه دبیر شورای پتروگراد، مبلغ توده ای خستگی ناپذیر، رهبر نظامی کمیته انقلابی شوراهای که قیام اکتبر را سازمان داد و با استفاده از ابزار تبلیغی-سیاسی آن را به پیروزی رساند، بدین ترتیب که پادگان پتروگراد را متقاعد ساخت که به جای پشتیبانی از فرماندهان ارتش به شورای کارگران بپیوندند. مسأله رابطه خودسازماندهی طبقه و حزب پیشگام را در عمل پیش از آن که به طور نظری به آن بپردازد، حل کرد. این راه حل در هم زمانی قیام با دومین کنگره شوراهای تبلور یافت. قیام نه توطئه بود و نه کودتای یک اقلیت. قیام تجلی تصمیم دموکراتیک اکثریت عظیم طبقه کارگر روس و دهقانان بی چیز مبنی بر تشکیل قدرت شورایی « حکومت کارگران و دهقانان» بود. جلب اکثریت کارگران روسیه به [جانبداری] از قدرت شورایی تنها با مبارزات پی گیر، موثر و خستگی ناپذیر حزب بلشویک امکان پذیر گشت. حتی شاهدان غیربلشویک این واقعت را کاملا تأیید نموده اند. وحدت دیالکتیکی خودسازماندهی طبقه و حزب پیشگام در این جا به شکفتگی خود دست یافت.

تروتسکی در کتاب « تاریخ انقلاب روسیه» (۱۹۳۱) این پدیده را به شکل فشرده ای توصیف نموده است:

« دینامیسم حوادث انقلابی مستقیماً به وسیله دگرگونی سریع و شدید و پرشور در روان طبقات که همه آن ها پیش از انقلاب شکل گرفته اند، تعیین می شود... توده ها با یک برنامه از پیش ساخته برای بازسازی اجتماع به عرصه انقلاب نمی روند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس می کنند که دیگر

نمی‌توانند جامعه کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشگامان آن طبقه برنامه سیاسی دارند. و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تأیید توده هاست. درک نقش احزاب و رهبران، که ما به هیچ وجه قصد نادیده گرفتن اش را نداریم، فقط بر اساس مطالعه جریان های سیاسی در میان خود توده ها، میسر است. هر چند رهبران و احزاب عامل مستقلی را تشکیل نمی دهند، اما عنصر بسیار مهمی هستند. بدون یک سازمان راهبر، نیروی توده ها مانند بخاری که در سیلندر محصور نباشد به هدر می رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه پیستون یا سیلندر».

وحدت دیالکتیکی و یاری دوجانبه میان خودسازماندهی طبقه و فعالیت حزب پیشاهنگ پس از سال ۱۹۱۷ در جریان ساختمان نظام نوپای شورایی و ارتش سرخ تبلور پیدا کرد.

برخلاف افسانه هایی که حتی در اتحاد شوروی سخت شایع است، سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ حتی بیش از سال ۱۹۱۷ شاهد خود فعالیت مستقل طبقه کارگر روسیه بود. و این را می توان در مدارک مستند و مطبوعاتی و ادبی بی شماری مشاهده نمود. شاهد نه چندان مورد علاقه- الکساندر سولژنیتسین که دشمن سرسخت انقلاب اکتبر است، این موضوع را تأیید نموده است. او در کتاب خود «مجمع الجزایر گولاک» گزارش می دهد که پس از آن که یک دادگاه انقلابی یک سرباز فراری را به ناحق به مرگ محکوم نمود، شورای نگهبانان زندان به نفع متهم پا در میانی کرده آن را وادار به تجدید نظر می کند.

چنین دموکراسی پایه ای (Basisdemokratie) در کدام دولت مدرنی دیده شده است؟ امروز در کدام کشور غربی چنین چیزی قابل تصور است؟ تروتسکی در گفتنمان بالا به شیوه ای کلاسیک مارکسیستی مسأله ی «نقش هدایت گر حزب» را توضیح می دهد. بدون چنین نقش هدایت گری توان عظیم جنبش توده ای که خصلتی شکننده دارد، در معرض تلاشی قرار می گیرد. اما این نقش هدایت گر همان گونه که پلخانوف در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه توضیح می دهد. «حق، مادرزاد حزب نیست». این حقی است که حزب باید به لحاظ سیاسی پیوسته و با

شیوه های دموکراتیک برای کسب آن مبارزه کند. اکثریت توده ها باید آن را به رسمیت بشناسند. تنها در مبارزه برای این اکثریت است که حزب تحقق پیدا می کند. آماج حزب و حتی برنامه ی آن نه کامل است نه مصون از خطا آن ها در بوته آزمون تغییر پیدا می کنند و با رویدادها دست خوش تصحیح و تغییر می گردد. [بدین ترتیب] حزب تنها می تواند تحرک توده ها یا خود فعالیتی طبقه را همراهی کند.

چنان چه در توصیف نقش رهبری کننده حزب از این سه محدودیت چشم ببوشیم در بهترین حالت آن را به یک کاریکاتور انزواجوی جزم گرا و فرقه ای تبدیل کرده ایم و در بدترین حالت به دستگاه اختناق آمیزی در خدمت برده سازی توده ها و خفه کردن اراده عمل آن ها، همان آفتی که در زیر دیکتاتوری استالین و اخلاف او پدید آمد.

« سال های سپاه »

چرخش تروتسکی به « جانشین گرایی »

به منظور تحقق پذیری عمل متقابل بین خود سازماندهی طبقه و رهبری سیاسی، حزب پیشاهنگ انقلابی بایسته است که طبقه کارگر خود- فعال و یا دست کم پیشاهنگ خود-فعال از میان خود طبقه وجود داشته باشد. اما همان طور که گفته شد دست یابی دائمی به چنین چیزی نه تنها در جامعه سرمایه داری قابل حصول نیست بل بطور عملی غیرممکن است.

تجربه انقلاب روسیه و همه انقلابات سوسیالیستی متعاقب آن موید آن است که این خود فعالیتی مداوم در جامعه فرا سرمایه داری خود به خود بوجود نمی آید. این جوامع فراز و فرود بحرانی خود را دارند. خود فعالیتی توده ها در دوران خیزش انقلابی به نقطه اوج می رسد و زمانی که فرآیند انقلابی نقطه اوج را پشت سر گذاشته است، فروکش می کند. روسیه در پایان جنگ داخلی یعنی در دوره ی ۲۱- ۱۹۲۰ به این نقطه تحول رسید.

مطالعه ریشه های سیاسی- روانی چنین تحولی می تواند جالب باشد. مردم نمی توانند سال های سال شور و هیجان یکسانی داشته باشند. همه تا حدودی به آرامش روحی نیاز دارند. اما از این نوع تعمیم مهم تر، تحلیل شرایط زندگی مشخص مادی و اجتماعی است که موجب تضعیف فعالیت سیاسی توده ها می شود.

این حقایق در مورد روسیه سال های ۲۱- ۱۹۲۰ بسیار مشهودند و به کرات توضیح داده شده است: تقلیل عددی پرولتاریا در پی کاهش نیروهای مولده و سقوط صناعی که در جنگ داخلی نابود شدند؛ ضعف کیفی پرولتاریا با جذب بهترین عناصر آن در ارتش سرخ و دستگاه حکومتی شوروی؛ تحول اساسی در انگیزه کارگران؛ تمرکز علاقه آن ها بر نیازهای فوری روزمره ای چون زنده ماندن، غذا پیدا کردن و امثال آن که همگی پیامد فشار گرسنگی و نیاز بود، توهم زدایی فزاینده ای که ناشی از عدم پیروزی انقلابی در خارج به ویژه در آلمان بود که می توانست به بهبود سریع وضعیت آن ها منتهی شود؛ سطح نامناسب فرهنگ که امکان اعمال مستقیم قدرت توسط شوراهای محدود می کرد، همگی این ها حلقه های مرکزی در این زنجیره علل بود که به نقطه شکست رسیده، عقب افتادگی کشور و منزوی شدن انقلاب در جهان پرخصومت سرمایه داری دایره ی خود فعالیتی طبقه کارگر روسیه و به بیان دیگر اعمال واقعی قدرت توسط این طبقه را شدیداً محدود کرد. حزب به جای آن که طبقه را به میدان بکشد، خود به گونه ای فزاینده به نام طبقه حکومت کرد.

این دگرگونی در این سال های سرنوشت ساز برای دوره ی بحرانی معینی احتمالاً اجتناب ناپذیر بوده است. طبقه کارگر به اندازه خود ۳۵ درصد نسبت به سال ۱۹۱۷ کاهش پیدا کرد. حتی الکساندر اشلیپنیکوف، کارگر بلشویک که زمانی رهبر اپوزیسیون کارگری بود، روزی با لحنی نیمه جدی و نیمه شوخی به لنین گفت: «رفیق لنین از این که به نام پرولتاریایی که وجود ندارد دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می کنید به شما تبریک می گویم».

اما امروزه ما می توانیم بهتر از آن دوره درباره مسائل داوری کنیم و بگوییم که این امر پدیده ای بود ادواری و نه ساختاری. بلافاصله پس از اعمال سیاست

اقتصادی نوین صنعت به راه افتاد و شمار کارگران بالا رفت. در این میان نمی توان از بی طبقه شدن دانمی طبقه کارگر سخن گفت. طبق تاریخ رسمی طبقه کارگر در سال ۱۹۲۶ به سطح عددی سال ۱۹۱۷ رسید و از آن نیز فراتر رفت. طبق نظر اپوزیسیون تعداد پرولتاریا در حقیقت خیلی زودتر به این حد رسیده بود. با این وجود رقم دقیق مشخص نیست. آن چه اهمیت اساسی دارد این که گرایش غالب مشخصاً در جهت بازسازی مجدد و رشد نیروهای مولد بود. از سال ۱۹۲۲ مسأله کلیدی در رابطه با رشد کمی و کیفی طبقه کارگر روسیه، عبارت از این است که آیا اقدامات سیاسی مشخص رهبری بلشویک، استراتژی میان مدت و دراز مدت آن پیرامون مسأله اعمال قدرت، جلوی خود فعالیت طبقه کارگر را می گیرد یا آن را گسترش می دهد؟

امروزه جواب این پرسش روشن به نظر می رسد. از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ استراتژی رهبری بلشویکی پیش از آن که خود فعالیت طبقه کارگر را رشد دهد، جلو آن را گرفت.

از این هم بدتر: سرهم بندی تنوری بی پایه «جانشین گرایی» سلطه حزبی به جای قدرت کارگری در سال ۱۹۲۰-۱۹۲۱ به این ادبار شتاب بخشید. این امر به ویژه درباره اقدامات عملی صادق است: ممنوعیت فعالیت همه احزاب غیر از حزب کمونیست روسیه، منع فراکسیون های درون حزب. تروتسکی در آخرین سال های زندگی خود از این دوره انتقاد از خود روشنی به عمل آورده است.

«ممنوعیت احزاب مخالف به منع فعالیت فراکسیون انجامید. منع فراکسیون به منع نظریات مخالف رهبری خطاپذیر منجر شد. سلطه پلیسی و بی منازع حزب باعث مصنوعیت دستگاه اداری شد و آن را تا استبداد و فساد بی کران پیش برد.»

تروتسکی در اتخاذ این تصمیمات مانند کل رهبری حزب کمونیست روسیه شریک بود و سال های سال از آن دفاع کرد. نکته قابل تاسف این است که این تدابیر پس از پایان جنگ داخلی اتخاذ گشتند. و از همه بدتر توجیه تنوریک «اصل جانشین گرایی» بود. هر چند که در این مورد تروتسکی به اندازه لنین تند نرفت و از بی طبقه شدن

کارگران و ناتوانی درازمدت آن‌ها در اعمال قدرت سخن نگفت، ولی به طور وحشتناک تری به توجیه نظری «جانشین‌گرایی» پرداخت. تروتسکی در خطابه اش به کنگره دوم کمینترن در سال ۱۹۲۰ گفت:

«امروز از دولت لهستان پیشنهادی مبنی بر عقد صلح دریافت داشته ایم. چه کسی درباره این مسایل تصمیم می‌گیرد؟ ما شورای کمیساریای خلق را داریم، اما کار آن‌ها هم باید زیر کنترل باشد. اما کنترل از جانب کدام مرجع؟ کنترل طبقه کارگر به مثابه یک توده بی‌شکل و شمایل؟ نه. کمیته مرکزی حزب فرا خوانده شد تا راجع به این مسئله بحث و تصمیم‌گیری کند و به آن جواب مقتضی بدهد. وقتی ما در حال جنگ هستیم و باید دسته‌های تازه‌ای اعزام کنیم و بهترین نیروها را گرد آوریم، به کجا مراجعه می‌کنیم؟ به حزب. آنگاه کمیته مرکزی به کمیته‌های محلی رهنمود می‌دهد تا کمونیست‌ها را به جبهه‌ی جنگ اعزام دارند. همین شیوه را در مسائل دیگر نیز به کار می‌بندیم: در کشاورزی، در تدارکات و در همه عرصه‌های دیگر».

تروتسکی حتی بدتر از این در حمله به اپوزیسیون کارگری در دهمین کنگره حزبی این‌طور بحث کرد:

«اپوزیسیون کارگری با شعارهای خطرناکی به میدان آمده است، از اصول دموکراتیک بت ساخته و حق کارگران به انتخاب نمایندگان را فراسر حزب قرار داده است، آن‌گونه که حزب نمی‌بایست دیکتاتوری خود را اعمال کند. حتی اگر آن دیکتاتوری موقتا با دموکراسی کارگری درگیری داشته باشد».

به همان طریق تروتسکی از حق موقت حکومت کارگری «اسپارتای پرولتری» به منظور سربازگیری و میلیتاریزه کردن کار به مثابه ابزار اعمال انضباط کاری، پشتیبانی کرد.

اما این نظرات نادرست او تنها تاثیر جانبی بر پیشنهادات او در بحث اتحادیه‌های کارگری داشت. همین‌طور هم فتح سرکوبگرانه گرجستان که مسنول مستقیم آن استالین بود را نمی‌توان به ابتکار تروتسکی یا انحراف «جانشین‌گرایی» موقت او نسبت داد.

با تمام این احوال این حقیقت دارد که در اظهارات تروتسکی طی سال های ۱۹۲۰- ۱۹۲۱ و همین طور در کتاب «تروریسم و کمونیسم» (بدترین اثر تروتسکی) جایگزینی حزب به جای طبقه و جایگزینی حزب با رهبری حزبی تا آخرین مدارج آن توجیه شده است (لنین در این مورد اخیر حتی از یک «الیگارشی» صحبت می کند) بدون این که به پیامدهای سیاسی و به ویژه اجتماعی آن کمترین توجهی مبذول گردد.

در نظرات تروتسکی دیگر از کارکرد مستقل شوراها، از جدایی حزب و دولت هیچ سخنی در میان نیست. در پاره ای محافل محافظه کار و جزم اندیش درون احزاب کمونیستی رویدادهای سال ۱۹۸۹-۱۹۹۰ را تأییدی بر درستی نظریه جانشین گرایی دانسته اند. آیا نظرات «انضباط شکنانه» در درون حزب به ناکزیر اختلافات سیاسی در میان توده های مردم را در پی نداشت که سرانجام «دیکتاتوری پرولتاریا» را برهم زد؟ آیا پلورالیسم سیاسی و انتخابات آزاد آب به آسیاب نیروهای ضدسوسیالیست نریخت و به سرنگونی قدرت کارگران و دهقانان و احیا سرمایه داری منتهی نشد؟ آیا تاریخ ثابت نکرده است که تنها یک حزب کمونیست یکپارچه می تواند قدرت کارگران و دهقانان را حفظ کند و از دستگاه دولتی، پیگیرانه بدین منظور استفاده کند و خود فعالیتی طبقه کارگر آن را منحرف نکند، آن هم طبقه کارگری که به لحاظ سیاسی ناپخته است و مستعد آلت دست قرار گرفتن توسط نیروهای ضد انقلابی؟

اما این درسی نیست که می بایست از فروپاشی دیکتاتوری های بوروکراتیک آموخت. این فروپاشی اجتناب ناپذیر بود.

رویدادهای سال ۱۹۸۹-۱۹۹۰ در اروپای شرقی و بحران عمیق در چین نشان دادند که در درازمدت بر نشسته کردن برنامه ساختمان سوسیالیسم بدون پشتیبانی، همکاری و خود فعالیت طبقه کارگر امری غیرممکن است. شورش مردم آلت دست قرار گرفته دیر یا زود اجتناب ناپذیر است. پاسخ به چنین وضعیتی از طریق سرکوب نه تنها مغایر با پرنسیب های سوسیالیستی است حتی کاری غیرانسانی نیز هست.

چنین پاسخی همان گونه که نمونه های آلبانی و رومانی نشان داد کارا نخواهد بود. این پاسخ، توده ها را صرفاً به دامن سیاستمداران بورژوا می افکند. استالینیسیم بدیلی برای گرایشاتی که خواهان احیاء نظم پیشین اند نیست بلکه فقط به بحران های رشد یابنده و انفجارات اجتماعی منجر می شود، نظام هایی از این دست آینده ای ندارند.

دموکراسی درون تشکیلاتی

به مثابه پلی به دموکراسی شوراهای

تروتسکی که در سال ۱۹۲۱-۱۹۲۳ روند رشد بوروکراسی را حتی به لحاظ نظری توجیه کرده بود، از سال ۱۹۲۳ به باز شناختن خطرهای آن آغاز نمود. او دیرتر از لنین اما پیگیرتر از او به مبارزه با این آفت برخاست. آن هم در جبهه ای که گمان می رفت می تواند این نبرد را به پیروزی برساند؛ در داخل خود حزب، مبارزه در راه دموکراسی درون حزبی برای اپوزیسیون چپ، پلی ضروری برای گذر به مبارزه برای دموکراسی شورایی بود. تروتسکی و طرفدارانش هنوز از این که به طور هم زمان به کارگران در داخل و خارج از حزب مراجعه کنند، ابا داشتند. بی تردید آن ها هنوز نمی خواستند که از بالای سر رهبری حزب با کارگران بیرون حزب تماس بگیرند. بعدها آن ها این مرحله را پشت سر گذاشتند.

رفتار آنان از یک برخورد «سانتریستی» ناشی نمی شد، بلکه از برآورد بدبینانه از سطح خود فعالیتی طبقه کارگر روس ریشه می گرفت و با این برداشت همراه بود که انقلاب روسیه وارد یک مرحله فقههرایی تاریخی شده است. در چنین شرایطی تلاش برای احیا دموکراسی کارگری (دموکراسی شورایی) باید از خود حزب آغاز می شد. تنها حزب قادر بود که شرایط احیای تدریجی دموکراسی شورایی را فراهم سازد.

در آغاز به نظر می رسید که تدابیر تروتسکی در این عرصه که از مبارزه «منشور ۴۶ نفره» یعنی اولین دوره اپوزیسیون چپ الهام گرفته بود، با موفقیت قرین باشد. هنیت سیاسی به پیشنهادهای او رای مثبت داد. اما همه چیز روی کاغذ باقی ماند، در

عمل دستگاه حزبی که پیرامون استالین گرد آمده بود. کارزار تمام عیاری به راه انداخت تا صدای مخالفین را خفه کند، بحث و گفت گو را مانع سازد، به تفکر مستقل عقاید کادرها لگام بزند، دنباله روی و فرمانبری را در زیر لوای «سانترالیسم دموکراتیک» رواج دهد. همه اعضای دفتر سیاسی از زینویف و کامنوف گرفته تا بوخارین، ریکوف و تومسکی از این مصوبات پشتیبانی کردند. این نشانه گسستی کامل با سنت های جنبش بلشویکی و حزب کمونیست روسیه، که برخلاف همه دعاوی استالینیست ها و مخالفین دروغ پرداز لنین، پانزده سال تمام همواره بر بحث و گفت گوی باز و آزاد و نبرد عقاید تأکید داشتند.

این گذری بود از سانترالیسم دموکراتیک به سانترالیسم بوروکراتیک؛ از نظر تشکیلاتی برای برچیدن دموکراسی درون حزبی بدین ترتیب عمل می شد که کارمندان حزبی را به جای انتخاب آن ها توسط اعضا از بالا بر می گماشتند. پیامد جامعه شناختی این روند عبارت بود از رشد بی درو و پیکر دستگاه اداری، تعداد کارمندان حزبی که پس از انقلاب به هزار نفر هم نمی رسید، در سال ۱۹۲۲ ده برابر و به زودی هزار برابر شد. دستگاه بوروکراسی شوروی از طبقه کارگر جدایی گرفت و به تدریج به یک قشر ممتاز و انگل اجتماعی در درون جامعه شوروی تبدیل شد.

«منشور ۴۶ نفره» این روند انحرافی را در اکتبر ۱۹۲۳ با بصیرت ویژه ای توصیف نموده است. سخن آن ها طنینی پیشگویانه دارد و همان حرفی است که بسیاری با ۶۵ سال تأخیر تکرار می کنند:

«ما در زیر ردای یکپارچگی رسمی در واقع با جماعت برگزیده ای سر و کار داریم که خود را با سلیقه یک جمع کوچک انطباق داده اند و با شیوه عملی طرف هستیم که از سوی همین جمع هدایت می گردد... با وجود چنین اعمال نظرهای کوتاه فکرانه ای در رهبری حزب دیگر نمی تواند به سان یک جمع زنده و خلاق در خدمت واقعیتی باشد که با هزار رشته به آن پیوند خورده است. در عوض ما شاهد هستیم که حزب هر چه بیشتر و عیان تر به دسته ای از رهبران و انبوهی نوکر تقسیم می گردد، کارمندان حرفه ای حزب که از بالا گماشته می گردند و سایر توده حزبی که

در زندگی روزمره هیچ نقشی ندارد. این واقعیتی است که همه اعضای حزب با آن آشنا هستند. اعضای که با دستورهای کمیته مرکزی یا حتی کمیته های حکومتی مخالف هستند و آن ها را نمی پذیرند، یا افرادی که از مشاهده کاستی ها و خطاها و نارسایی ها ناراضی هستند، از طرح این مسائل در گردهمایی های حزبی وحشت دارند. از این هم بیشتر درباره این مسائل حتی با نزدیکان خود نیز، اگر از محکم بودن دهان آن ها مطمئن نباشند، صحبت نمی کنند.

بحث آزاد در داخل حزب عملاً از میان رفته است. صدای اعضای حزب به گوش نمی رسد. امروز کمیته دولتی و کمیته مرکزی حزب کمونیست دیگر از جانب توده های حزبی معرفی و انتخاب نمی شوند. برعکس این مقامات رهبری حزب هستند که نمایندگان کنفرانس ها و جلسات حزبی را انتخاب می کنند، و جلسات نیز به طرز روزافزونی به مجالس اعلام دستورات مقامات رهبری بدل گشته است.

رژیمی که در درون حزب شکل گرفته دیگر قابل تحمل نیست. این دستگاه قوه ابتکار اعضای حزب را می فرساید و جای حزب را با یک دستگاه اداری گماشتگان پر می کند که در دوران عادی کار خود را پیش می برد، اما در دوران بحرانی لاجرم لنگ خواهد ماند».

آیا در چنین اوضاع و احوالی تلاش تروتسکی و اپوزیسیون چپ برای احیای دموکراسی درون حزبی یک خیالبافی بوده است؟ اما این کوشش هم که توده کارگران سرخورده و منفعل شده که به هر حال از اپوزیسیون پشتیبانی می کردند- دوباره به صحنه فعالیت سیاسی برگردند، نمی توانست حاصلی داشته باشد.

امروزه طبق اسنادی که به تازگی از آرشیو اتحاد شوروی منتشر شده ما می دانیم که اپوزیسیون چپ در آغاز نه تنها در کمیته مرکزی حزب، بلکه در کل شاخه حزبی مسکو دارای اکثریت بود. این نتیجه یک نظرخواهی است که استالین و دارودسته اش آشکارا آن را دست کاری کردند. از نظر تاریخی این فراخوانی بود به وجدان، سنت و سرشت کادرهای رهبری بلشویکی، به حساسیت سیاسی و درک تنوریک آن ها. این تلاش به شکست انجامید. تراژدی این ناکامی در این جاست که همه این کادرها دیر یا

زود به وخامت اوضاع پی بردند اما معمولاً چنان دیر که دیگر کار از کار گذشته بود و بهای آن را با جان خود پرداختند. طبقه کارگر روس، کارگران جهان و جامعه شوروی برای این فاجعه بهای بسیار سنگینی پرداخت و جان های بی شماری را قربانی نمود.

برآیند نهایی

تروتسکی مدت ده سال تمام یعنی از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۳ با مسأله ترمیدور شوروی، یعنی مسأله ضد انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی دست و پنجه نرم کرد. همگام با این پیکار او تلاش داشت که رابطه خود سازماندهی طبقه با سازمان پیشاهنگ را در پرتو تجارب حاصله از کژروی های بوروکراتیک اولین دولت کارگری به طور تنوریک مطالعه کند. نه تنها این تجارب بلکه با ظهور خطر فاشیسم در آلمان و با توجه به تجربه اعتصاب عمومی کارگران انگلیس در سال ۱۹۲۶، تروتسکی درباره مناسبات طبقه، اتحادیه های توده ای، شوراهای، احزاب کارگری به نتایجی رسیده بود که در جریان رویدادهای تراژیک انقلاب اسپانیا در سال ۳۷-۱۹۳۶ درستی آن ها اثبات گردید. این نتایج را می توان در تزه های زیر خلاصه کرد:

۱- طبقه کارگر نه به لحاظ اجتماعی و نه از نظر سطح آگاهی همگون نیست. ناهمگونی این طبقه لاجرم این امکان را پدید می آورد که چندین جریان سیاسی و یا چند حزب به وجود آید تا از جانب بخش های گوناگون این طبقه مورد حمایت قرار گیرند.

۲- طبقه کارگر برای نبرد روزانه موفقیت آمیز، برای دستیابی به اهداف اقتصادی و هم به آماج های فوری سیاسی (مثلاً در برابر فاشیسم) نیاز به درجه بالای از وحدت عمل طبقه دارد. از این رو وجود سازمان هایی ضرورت دارد که کارگران را با همه عقاید سیاسی و تعلقات تشکیلات گوناگون در بر بگیرند، و به مثابه جبهه

واحدی از همه جریان‌ها و احزاب عمل‌کنند. اتحادیه‌های توده‌ای و شوراهای نمونه‌های چنین سازمان‌هایی هستند. در انقلاب اسپانیا کمیته‌های رزمندگان مسلح به ویژه در کاتالونی چنین نقشی به عهده داشتند.

۳- چنانچه برخی از سازمان‌های توده‌ای (در جوامع بورژوازی) در درازمدت به طور کامل توسط دستگاه‌هایی رهبری می‌شوند که تا درجه بالایی در حکومت بورژوازی ادغام می‌شوند، این به معنای آن نیست که آن‌ها صرفاً تشکل‌های جهت‌دادن و کنترل طبقه کارگراند. این سازمان‌های توده‌ای مالکیتی تعارض‌آمیز دارند و دست کم تا حدودی ابزار بالقوه‌رهایی و خودفعالی طبقه کارگراند. آن‌ها «نطفه دموکراسی کارگری در چارچوب دموکراسی بورژوازی اند».

۴- حزب انقلابی با سایر احزاب کارگری اساساً از این جهت متفاوت است که در برنامه، استراتژی و عمل خود از منافع مستقیم و تاریخی طبقه کارگر به طور نامحدود دفاع می‌کند و هدف آن برانداختن دولت بورژوازی و شیوه تولید سرمایه‌داری و بنای یک جامعه بی طبقه سوسیالیستی است.

فرمول بندی کلاسیک این تمایز قبلاً در «مانیفست کمونیست» مارکس و انگلس آمده و هنوز تا به امروز به اعتبار خود باقی است:

«کمونیست‌ها در مقیاس سایر احزاب طبقه کارگر، حزب جداگانه‌ای تشکیل نمی‌دهند. آنان منافع جدا و جداگانه از منافع کل پرولتاریا ندارند. آن‌ها اصول جزمی از خود به وجود نمی‌آورند تا به وسیله آن جنبش پرولتاریا را شکل داده، قالب‌گیری بکنند. تنها دو نکته زیر کمونیست‌ها را از سایر احزاب طبقه کارگر متمایز می‌کند:

الف) کمونیست‌ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را، صرف نظر از ملیت آن‌ها خاطر نشان کرده؛ و آن‌ها را برجسته می‌سازد.

ب) در مراحل گوناگونی که مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی در طول رشد خود، باید از آن بگذارد، کمونیست‌ها همیشه و در همه جا از منافع جنبش، به طور کلی،

جانب‌داری می‌کنند، به همین دلیل کمونیست‌ها از یکسو، در عمل پیشرفته‌ترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه کارگر هر کشور را تشکیل می‌دهند، و در واقع بخشی هستند که همه آن دیگران را به حرکت در می‌آورند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط و نتایج نهایی و کلی جنبش پرولتاریا را درک می‌کنند».

به منظور دستیابی به این اهداف ضرورت دارد که اکثریت طبقه کارگر به درستی برنامه، استراتژی و خطوط و سیاست جاری آن متقاعد شوند. این امر نه با شگردهای اداری، بلکه تنها با روش‌های سیاسی انجام پذیر است؛ و از جمله منوط به اجرای صحیح تاکتیک جبهه واحد کارگری است.

۵- همان قوانین با تغییرات لازم و ضروری را باید در مورد ایجاد حکومت کارگری و اشکال اعمال قدرت سیاسی رعایت نمود (احتمالاً به استثناء موارد حساس بروز جنگ داخلی). در این فراشد نقش رهبری حزب انقلابی نه با اقدامات اداری و نه با اعمال فشار بر بخشی از طبقه کارگر، بلکه از طریق جلب اعتماد سیاسی کارگران باید انجام گیرد. این نقش همان گونه که در جمهوری دموکراتیک آلمان به خوبی بیان شده بود، رهبری تنها با کاربرد اصل کارآیی در حوزه سیاست قابل تحقق است. از این مفهوم چند نتیجه عملی حاصل می‌شود: جدایی کامل حزب و دولت؛ اعمال مستقیم قدرت نه از سوی حزب پیشاهنگ بلکه از جانب ارگان‌های دموکراتیک منتخب کارگران و زحمتکشان؛ یک نظام چند حزبی: «کارگران و دهقانان می‌بایستی آزاد باشند به هر کس درون شوراها رای بدهند».

۶- دموکراسی سوسیالیستی. دموکراسی درونی اتحادیه‌های کارگری و دموکراسی درون حزبی (حق ایجاد گرایش و جناح) تاثیر متقابل بر یکدیگر دارند. این‌ها نه مفاهیمی انتزاعی بلکه پیش شرط‌های عملی مبارزه مؤثر کارگران در راستای بنای صحیح سوسیالیسم اند. بدون دموکراسی سوسیالیستی، بدون تشکیل جبهه واحد کارگری پیشبرد مبارزه پیروزمند کارگری در بهترین حالت مخاطره آمیز و در بدترین حالت غیرممکن است.

با در نظر گرفتن این مسایل باید گفت که بدون دموکراسی اجرای یک برنامه اقتصادی سوسیالیستی با برنامه [واقعا دموکراتیک] غیرممکن است. از زمان تدوین این تزه‌ها در سال‌ها ۳۶-۱۹۳۰ در شرق و غرب هیچ تغییری روی نداده است که اعتبار آن‌ها را باطل کند. برعکس تحولات تاریخی بعدی هم در کشورهای سرمایه داری و هم در به اصطلاح «کشورهای سوسیالیستی» مناسبت تاریخی و نظری آن‌ها را بطور کامل تأیید نموده است.

ارنست مندل

منابع مورد استفاده :

این مقاله ترجمه ای است از:

Beitrag zum internationalen Trotzki_ symposium

تروتسکی مدافع ومنتقد جامعه شوروی

Wuppertal ۲۶-۲۹ März ۱۹۹۰

ترجمه: رامین جوان